

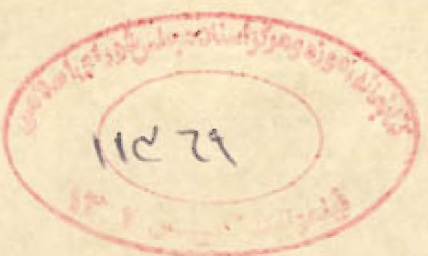
شماره
۱۳۸۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	رسالة في الرد على الفلاس
مؤلف	
مترجم	
شماره قفسه	۱۱۳۶۹
شماره ثبت کتاب	۸۹۴۸۲

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۱۱۳۶۹

رسالة في الرد على الفلاس





21549

19 EM

[illegible]

و این حدیث که پیشتر کسر جسم در حال دوزخ گفته شد چنانچه هر که
 شیرین نبات چوار فرخ از فریاد رسیده چنانکه **دیکر** ابا الفرج روی گوید
 بجزیر تلمت داده است و برب رتوعل خولم غیر **دیکر** فریاد گویم که از فضا انجم
 دین و بقیه زمانه ساعده چاه ترا از فضا درین برده خردان میسر نماند
 از آن گرفته یعنی و از آن مجتهد یار کفار و از حفظ تو عقلت
 در آن کفار خجالت خط و خط کفار این قصیده است تمام در این صفت
 و این است مکتب نموده **نوع سیم** از رد العجری لصد این صفت چنان
 که همان لفظ بعینه صرده و معنی در مجتهد است در هر مصرع اول
 چنانچه در صدر **مقال** از نو تا ز فریاد گویم اما القصور فانه ما نسته
 بجز از قهرک و الدیاقه سور لفظ چنان اقام القضا یکرهنا فاستی
 وحید از قول القضا **دیکر** از نو تا سر هم غش او کج کج و فریاد
 نیکو که گوید **دیکر** از نو تا سر هم لفظ کج چنان که کفار
 مرزادان مجتهد دست و پیکر و کرا از چو او دهنست کردن درود

از چنان فریاد چنان **نوع چهارم** از رد العجری لصد و این چنان است
 که نیم آلاکته مغرآن لفظ که در آهنت غیر لکیم به که در حوت **مقال**
 که بیا به داد فریاد **دیکر** چو از نو تا هر چه است **دیکر** از نو تا کجا
 تعالیر گوید و اذ البلاید اقصی غفانه فالف البلاید حد البلاید
 بلاید مصرع اول جمع بلاید است و بلاید که در مجتهد جمع علیه است
 و بلاید که جمع بلاید است **نوع پنجم** این صفت چنان است که در اول
 و آخر لفظ آورده شود هر دو از یک کلمه بعینه مشتق باشد و در
 مغر متفق اما در صفت چنان اند که بیه لغاتین و این در نوع است
 یا آنکه یک لفظ در صدر و یک لفظ **دیکر** در **مقال** از نو تا کج
 استغفر و اینم که کان غفار **دیکر** و لفظ استغفر بر سر فریاد
 فاق لا یمسحوا منکم ما کانوا یسترون **دیکر** لا تقه و اع لک
 فی حکم که اب و در خاب فریاد **دیکر** انظر کیف قضنا بعضهم
 بعض و لا فرقه البر درجات و البر تفضیل **دیکر** از نو تا نبی

روز بار دین فرخ را از انکه کند که لغز کند هیچ زبان نه اندر غرض
 اول از آن از این سخن بجهت کتاب و کتاب و قاف رقم و رقم
 که در قوافی کتاب صواب و بار رقم علم از نه هم رو باشد اما کما
 امثال این سخن را از کشته تر و زیاده تر که **نمل** از قرآن مجید فاما
 فلا تعهر و اما ان لا تظلموا **دیک** از قول پیغمبر اللهم لا حول
 و لا قوة الا بالله **دیک** اذا انتكط الشيطان لتط الشيطان **دیک**
 شرمه از الحاشیة مع ما له و جلی خلع **دیک** للارواح جود و جود
 فما تعارف منها ایتلف و اما از منها خلف **دیک** ز زخما تر و
دیک از خوض فیما وجهه و سیم و فکب حیم **دیک** از نقر تا ز نقر
 نه لیبستان العین لثة و نه از نقر و الماء الذی غیر استن **دیک**
 ان نقر الحماسن کلها فقر و فقره نقر جمیع الحماسن **دیک**
 از نقر تا ز نقر کیم غرق اللام الفزعبد الکوسع **دیک**
 بالاناء الکوسع قوم ضعیف القدر آیه مجده مضویه فوق الرقع

خاصه
 البرکات

لعلهم
شرفه
افقه

ادعوت والدعم ذوالجند الى اعدائهم القوم وما اخصا في
بركة تهنية اذ اسلمت هذه الناس قسما **او** ابو درغيا به تحية
من باب بقراما الرعد على منزل جوت بها دنيا وعده **او** مود
سلمان كويه ثقب بكم بعبه بمن ابرأ وقد للنصر كيقون
وم اخواجه نام ابو محمد في حكايت كوكبه شهد الله كبران رقت
نوكيه صاحب مرم ابن العلا ودرم او قصيده كلف مطلقين
مع العيس نزع عن علفه الى ابن العلا والد فلا يخرج
ابن تبت كلفه دست از نكته و قد راس ختمه نكران ابو محمد
تا هزار ديار ما و نه و بسيد العله داد الكاه كلف الهميات ابن
قصيد چنين است كه مطلع است هر پاي اجاره هزار ديار است و در
نوا چنين نذرت حسن المطلع را در جود طبع محمد و كرم
اوست **او** از شعر پير ابو الفرج كويه ترتيب ملكه قاصه و در
داد عبه كعبه احمد عبد احمد نها **او** مرغوب كوس در كوش

از خشنون بفرغ فام از کوه نیست گنبد فروزه کنی **دیگر** منزل گوید
از تازه تر از بزرگ کلان یا بر بر پرورده ترا خانان **دیگر** سر بر **دیگر**
فرخیم منت خدایا که نماید آسمان آمد بمقام خلد خدایان
دیگر از تو بپرس ای لبت نگویم که ای کشته و عده تو ای سر کشته
حسن الفصح آنست که ناع از غزل یا از مضر **دیگر** که بدان تشبیه کرده
بمعجم محمد و کیه بود به خیر و طری پسندیده تر و در آن سلاست لفظ
و مناسب مضر گفته و اهل و متین را در این معنی می و مضایق بوده **مثال**
از دست ندمم و لبین فینا کانه قاین ای ایچا و فینش
دیگر هم از گوید مرتب این زیرها هفت لهما فرای جان بنده الی
العرافا استخفک ثم قلت کالمغنی بری لب الشرح و هم
اذا انت **دیگر** از تو بپرس خضر گوید اگر کشت زبانه فرای زرد
روست باید که سرخ ماند در خدایان و خلصات خضر بخت
خوب است و او پاک سیان را چنان بوده که متین تر از یابی **دیگر** کلامی

ح

و صفت لم یبع محمد و در نه داین کفص کال لغایت خوب است و عفا
آنست که هیچکدام از این خیر کفص نگرفته است و این از بدیع
کارها را کالبت و کفص اینست رخ سبز بریده بگون سار و رنگ بار
گوید که نوک حایه دستور **حسن المطلع** این صفت چنان بهر که در عین
از سر را بگوید و بلفظ بدیع و معنی خوب حکم کند که در سبب العبد از سر سماع
پست آخر بانی از خوش بانی لذت آن باشد و بهر سابق هر چند با خوش باشد
نیست **مثال** میبندی گوید قد عرف الله از خاست کلمات و عرف
الکس از نوک آن **دیگر** غر گوید بقیت تقا الله یا کیف الله و یا
دعا و البریه **دیگر** از تو بپرس معصوم سلمان گوید تا ده باغ و راع
هرست بر سج و غریف زینت خور **دیگر** زلف سپرم در درخت
چشم الملم و در به انور با و عیشت بجز موصوف با در روز بفرمود
رازل و است تر از تو بپرس باید لغت تر از مشور روزگار است بر هر و غلام
نکست بنده و جهان نامزد تر و نا فرایان تو چه بهار خوش و قوم و نواح

ح

چو کوزه و این خنجر دعا که فلان بفرستد فلان بر سر او بر آید و دعا کند
دیگر فریاد میباید در روی فرشته نارد تا دم نخست نه همه در ظاهر
نه در احوال چنان فریاد میفرماید که پارتواند در کباب غرق و کثرت دست زدن
ترا کباب **ادق** **مطلب** این صفت چنان باشد که در دست از غم و غم
چیز نخواهد بود و لطیف و ظریف است و در تعجب و تنبیه الفاظ
و کلمات و کلمات است و اعظم الفاظ **الو** **مطلب** از نظم و ترتیب گوید
و در بعضی حاجات و ذیله فطانه سکوت بهمان غنما و خطاب
با الماس در الفاظ فضا که فغان غمزه خنجر و کثرت و درین
بیت هر چه از خفا حق من طلبت همه حاصل است هم لفظ خوب و هم
نقد هم اسلوب و بیت الا که در عظیم محمد و قاصد است **دیگر** ادب و
وضاحت و غیره و غیره و غیره و غیره و غیره و غیره و غیره و غیره و غیره
از کوزه و بیایست خوب است از فریاد میفرماید که پارتواند در کباب غرق و کثرت دست زدن
از کوزه و بیایست خوب است از فریاد میفرماید که پارتواند در کباب غرق و کثرت دست زدن

مرآت المنطق این صفت چنان باشد که در پرتو نور و پرتو چرخ و کعبه
که از جنس کبریا باشند چنانچه و آن بی تر و کمان و کلاه و لاله و بارود
و جسم و این صفت را غائب نیز خوانند **مثال** از نظم و ترتیب و لغات
اخبار العباد و این را درایت و آفرین و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
منها و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
اعجاب و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
از کوزه و بیایست خوب است از فریاد میفرماید که پارتواند در کباب غرق و کثرت دست زدن
از کوزه و بیایست خوب است از فریاد میفرماید که پارتواند در کباب غرق و کثرت دست زدن
از کوزه و بیایست خوب است از فریاد میفرماید که پارتواند در کباب غرق و کثرت دست زدن
از کوزه و بیایست خوب است از فریاد میفرماید که پارتواند در کباب غرق و کثرت دست زدن

جز آنکه خطر نبرد و **دیک** از تو از نبرد بیا گوید فلذحیب فیهم غنایان
 سیر و تم فکلی بها فتمسح له الکتاب **دیک** نافع کجبر کوی فقی
 است لغزاده غیر آنه جولو فتمسح له الکتاب **دیک** ای الفضا فکلی
 الهام لک کوی و این بیت دین صفت بنیاد است و فزانی غزالی است
 بخوانم و یا نهفته یا زباده در آن لب که مثل آن کویه آخر الامم غزالی
 و کف هر کس پس از این بیت است و بعد از آنکه کف
 هر البحر لآله البحر زاخرة سورته الفترام لکته الیوم **دیک** از تو با کر
 قمر کوی به هر غزالی نازد در سنان کس که به نظیر او دستان دهنده
دیک دقت کوی زلف کوی کس بقدر و قامت است **دیک** بن نرس
 و کس که چنان ببار **دیک** فوکم تر پشید و کس که بگوید که در
 بر فزانی **دیک** این صفت نیز دیک بعضی از اهل علم خیال است
 که از فضا طبعه بنمایند و نه بنشیند بکس هر کوی در قرآن مجید است
 از فضا طبعه بنمایند و نه بنشیند بکس هر کوی در قرآن مجید است

در جوابها **دیک** از فضا طبعه بنمایند و نه بنشیند بکس هر کوی در قرآن مجید است
 بنشین و اگر از فضا طبعه بنمایند و نه بنشیند بکس هر کوی در قرآن مجید است
 المراح فقیه سما فضا الیه میت و بعضی گفته اند الفضا **دیک**
 که در بیان معنی تمام بگوید پس در عقب بوجه مایل به وجه دعا یا بجه
 دیک بیان معنی تمام گفته اند الفضا **دیک** لفظ و یا بنیاد **دیک**
 از قرآن مجید قدح است و فزانی الباطل ان الباطل کان نهوضا **دیک**
 از تو تا زار از رخ فضا الفترام لکته الیوم **دیک** از تو با کر
 پسر کس که بگوید در درجهای جبهه از **دیک** از تو تا زار از رخ فضا
 از ابدت انجام بند طلوع سقیب الغیب اینها انجام آتشی
 بود تصدق عارضها بفرم **دیک** البشام **دیک** از تو تا زار از رخ فضا
 و کج کوی فزانی تمام در آن فضا دمع کج کوی **دیک** از تو تا زار از رخ فضا
 کوی طرب کج کوی فزانی تمام در آن فضا دمع کج کوی **دیک** از تو تا زار از رخ فضا
 از تو تا زار از رخ فضا دمع کج کوی **دیک** از تو تا زار از رخ فضا

بنان نیک جوشی **الایام** ایام بیاسی کمان لفته ن بود و این
تجید خوانند و این چنان بود که در شب عود زبیرا در نظم الفاظ کفار بود
که آن الفاظ را در معنی بانی غریب و دیگر غریب و محکم مع آن
الفاظ را بشنود و چنان هر کس میخیزد و در دم و از آن الفاظ خود
مغیر و بدست **مست** از سر تا زانو بر روی زمین بیدار و بگوید کلید الهی
و بسیر دل القی و میطون النظر و یقول لیا لیه فیما ارد الله به العباد
و فیج بجوارح الالباب و انقلب نظر البطن بنا الناظر و حیاهای
و دهرت الیمین و ذمبت العین و فقت الرأه و صله الرنة و
بنت المراق و لم یمن لنا ثنیه و لا ناب انیمه اسماء که درین فصل است
چون مع بسوزند اند که بعضا و جوارح حیوان است و مراد خود
ازین جمله چیزها و بدست **مست** از سر تا پیر حاکم کنند که هیچ
ابو عیسی را در زبیرا از رسته بود و گستاخ در که نیت به بدست
که عظیم رسید که این به چه است و گستاخ گفت به نیت و عیسی

به اینها که از و سر دیگر با زبیرا به نام گستاخ و بستاند که عظیم
علم نیت که به در مقابل زبیرا است و بهار را بر بنی به بکانه نیز او را
ازین جواب گستاخ عجل که او را آنچه اصناف بهار و به بود
اکنون در کمال الحاق این سخن نیت که درین حال عظیم در بهر رود که
جواز است و بتر از و که بدان سیم در زبیرا و در گستاخ و در زبیرا
که بر جوارح میزبان به این هر در طلب بر او نیت و نادره
که است از جنس علم حکما و لایق بحی الی **و** از نظم نام از الی
معروفه او اقامه که از فقر العلم لغتی فصاید که صیروان که نیت
هر که الفاظ خود و حال بشود که درین نیت است حال خاطر من قار
رود و در کمال این جمله چیزها و بدست **مست** عو که در نیت بسیم نیت
اکنون در نظر طاهر جلد و بهر در لفت جابج روی نیت و نیت
بالقدر و در العرفانها به بالقرآن و غرض ازین قطعه الفاظ است
و مراد از انیاب و قوارع نیت نیت که معرفت که بعضا غافل

یک چیز کار درست **دیر** معنی که به دلیل آن نفس طلب می کند
 و پس از آنکه در حق مرجع نظرت الیه و تعلق نام کائنات علی الاطلاق
 حیران فرج انجوتی و نقلت قلبی لیل الیس فی الهم تمامه
 الصبر منفرع از رذیل السحران و کجرت طهارت من ان العالیه
 چه هر که ذنب السحران و غزاله بنود و خاطر شمس هم کرد و آیه
 رود و معلوم این هر دو چیز کار درست **دیر** سواد و کویا ذنب حقیقی
 محکم و شجاع و جاریه و بطن خصوفه از تو با هر فری ز فخر و محرم
 او بر که نمود و او ایمن هر که یار و یمن بنود و بنده است و چه
 و سحر خود از این رخصه بنده است و از غیر نکره **دیر** ای سواد و کویا
 بالار ز کسیت در شمع تو آید بخت ام برکت است درین بیت پیر و شافع
 بر که است مردم بنده از آن که بر که در حمت بخواب و خود از برکت آن خواسته
 که بمغفرت من است **دیر** از تو با هر کس بنده است و فری ز فخر و محرم
 سواد و کویا از کسیت و هر چه کسیت فری ز فخر و محرم و از صلاح و

این پیر سید روزی که طهر در بار او آید نیست و در این بیت
 این بیت را بخت **دیر** از تو با هر کس بنده است و فری ز فخر و محرم
 سواد و کویا از کسیت و هر چه کسیت فری ز فخر و محرم و از صلاح و
 که چنانچه بنده از آن که از آن نان خود ستم و در او لب کرد است
 و انبار را انساب این لطایف بسیار افکار از راه طبع نه از راه **دیر**
 پیر سید از آن که بنده از این صفت چنان که پیر سید از این صفت چنان که
 و حضرت از صفات و اهل لغت چنان که پیر سید از این صفت چنان که
 آنچه از آن که بنده از این صفت چنان که پیر سید از این صفت چنان که
 آن که از آن که بنده از این صفت چنان که پیر سید از این صفت چنان که
 و غیر از آن که بنده از این صفت چنان که پیر سید از این صفت چنان که
 بنده از آن که بنده از این صفت چنان که پیر سید از این صفت چنان که
 کمال حسن بدین درجه که از دبار با چنانکه بنده از این صفت چنان که
 در حین بنده از این صفت چنان که پیر سید از این صفت چنان که

شاره بر نشسته و گزده مار در دست گرفته از زجر جگر
 و از نوزاد خوان پیدایا و لعل و مملو ازین نعلت پیه است
 نیز دینه بکرده مار و تپه سم بزر جبهه و از بخار جگر و دین
 و خون اعدا بخوان که از اینجمله اذیت پنهان است و سینه
 کایت کرده است **و** از زهر متنبی که بدست قمر او مال خط بیان
 و فاخته خبر از دست غزاله **و** ابوالفرح ابن اودا که شقی گوید قلنا
 و قه قفت فیما لاحطها کم ذالما لقتید الخط فو قه قه
 از فرخ جگر و وقت در دوا و حضرت العاقب بالبر **و** میار و پاک
 عنصر که بر گاه و راه و همه کوشک آرد بر گاه و میار و پاک
 در غایب نهان است که زره و کوه چکان زنه بر از خوان خویش را
 که زره زنه چکان کمر زنه مغز که بر غایت کربار تو هر که نه بخند
 سابه که بخند لغاب و کبر **و** ابوالعلاء شمس که بر هر زیت
 و هر زک نس لاله که جفت بر ک لاله با حقه زنه زنه زنه **و**

اکتب

ای صوفی

این صفت چنان باشد که شاعر تصیف اصفان خویش و تصیف اصفان
 معونی بکرده و هر در را یک چیز باشد که هم از آن قبیل است **مثال** از نظم
 از زهره از زهره و کوه که بر صانع کجاست بهای کمالها کاللیا لغزده
 صفات و از دهر کاللیا **و** از زهره بر منظر که یک قطره آب از دل
 و در دکان تو یکم زهره ازین فرود میان تو **و** که فرخ که بدست ده دانت
 و بیمار تو نهاده و دریده فرخ که که اندر دکان است و بدین صفت تر
 قول فرخ که زهره خویش دکان سار است ای دانت که از آن کرد
 قطره که زهره زهره خویش میان سار است ای دانت که از آن شد
 زیمو سار که از توابع و لواحق این صفت است این در پست که که ام
 آینه چو بهای زاده چو چرخ سهام در جگر خویش زنه و ضعف
 بر نام **تنبیه** **عکس** این صفت چنان باشد که در سار و هر که
 و این زایدان تبیه که دانه این **مثال** از زهره از زنه از کتب
 و کم دهر شاه فرخ و حق اخرا من البه فاصبح البکر ابدانم و البحر

بر اینست که نام **دگر** از ترانه فلک از کدوران چندین تیره فام
 و زمین از حوله لیران چرخ فلک **دگر** و **دگر** از نظم از صاحب بن عبدکوبه
 راق الرجاء و در وقت که گفتند با و تا کمال الاثر فکانه غمر و لافح
 و کانه فوج و لافح **دگر** حاضر مسعود هر و کوبه الراج من الما في
 كارتنا و الما من الراج في العذران و امام عالم ابو المكارم بود کوبه
 و صفت هر کس در همایان لغز در و چشمت و در آفران قطعه یک
 بیت است که در او این صفت است دادان تپه بکند است و قطعه
 و محسن الناس في الرضا و العيون و برتر کله در آند هم غیر مصون
 بقر الفتن اذا دارت امر کربا الزین بقرون في خمار و خمار فود
دگر از ترانه بزرگوار کوبه رسم سوزان و در کسب ازین **دگر** و در فلک
 در ماه **دگر** فرخ کوبه بیت زین جو در فلک کشته از مطلع در درواجو
 بیت زین کشته از خباز از هم بویان نه ماند غار کوه در شکفتن
 نه ماند کوه غار **تپه افلا** رای صفت چنان به کوبه چیز را کوبه

کشته

کشته انباط چنان نایه که مقصود چیز دیگر است نه اینست و در غیر او
 اینست بود **مال** متقی کوبه و کنت بحاله باقی فلاح عبد الله الایمان
 و در طهر این بیت چنان نموده است که مقصود فرخ در غیر است و در غیر او
 محمد و است بر با هر کوبه ان کان و کنت متقا فکسی فرخ در طهر این
 بیت تعبیر نموده است از له احمی خویش و در غیر مقصود تپه در معنای
دگر از ترانه بزرگوار کوبه که اینی بر سر نو چو است و در با همی بی
 زبیل چون که کهنه **دگر** و کوبه نوم فرخ کوبه کسب از لغز و دیوانه بورد جو
 بختنا بر خیر **دگر** فرخ کوبه و امر و کما بغیر عینه و کوبه بر لافح و لغز
 کمال **دگر** امیر معز کوبه از نه در و کسب شمع است این کاهن و کسب
 فرخ از ترانه چو است که شمع تو نام اجرا باید و چو در ماه تو نام اجرا باید
تپه نصید این صفت چنان به کوبه چیز را کوبه زبانه کوبه باز لاف
 بر کوه کشته از تپه **تپه نصید** **مال** از ترانه فرخ کوبه حبس حلاله
 بدر امینا و زین البر فرخ و آک اجمال **دگر** ابا الفرج هندر کوبه

و بفتح هاء اجبت سمر الى ترجمان لفظ بفتحها حوالت که بهتر از قصیده
 ویر کثیر گوید لوان البجنین است منهم من ادک تعلم انک البطلان
 است منهم درین بیت حوالت **دیک** بفتح کاف و کوبه الازهر من به
 وقد کذبوا کبر است لفظ وقد که بواجو حوالت **دیک** از نو بیاور که
 خیالات یقین که بر نه با دا منزل در ارجاع اعدا که لفظیه
 حوالت **دیک** هم فریم در تحت این زمانه فرمایا در از نو خاتم که به
 اندیش تو با در از نو حوالت **دیک** این صفت چنان به که سر
 پیر گوید که از ابد و وزن میسر بران خواندن **مثال** از نو بیاور فریم
 انما الدنيا فدا دله و سوا الدنيا فدا **اسمه** اگر لفظ فدا را
 بفتح فاء و مقصور در هر دو مصراع مد و تقطیع چنان بود فاعلان فاعلا
 فاعدا و اگر لفظ فدا را کثیر فاعلان و فاعله و دیت از بحر مدیه و
 تقطیع چنان بود فاعلان فاعلان فاعلات **دیک** از نو بیاور که
 سیکر دل سیمیر فاعلان فاعلات و سیمیر فاعلات و سیمیر فاعلات

وین غره و نصف خزان از بحر مدیه و تقطیع چنان فاعلان
 فاعلان فاعلان و اجمعه من بحر مدیه و تقطیع چنان فاعلان فاعلان
 که از نو بیاور دیت و جمله آن ابیات برون است و در اینجا آورده است که
 بستر درین برون خوانده اما این موضع را بقیه را آوردن تمام است و درین بیت که
 ما بست و لام مدیه و ارب و ارحمت را مقصور خواند از بحر مدیه
 و تقطیع چنان فاعلان فاعلان فاعلات **مثال** این صفت چنان به که
 ما در یک بیت سیمیر **مثال** ابو فراس گوید از نو بیاور فاعلان
 فاعلات و فاعلات **مثال** ابو فراس گوید وجه افی کفان
 کلیده اذا عظم المطر قد الماعه و هم در بقصیده گوید سیمیر
 البطا ربح الدجا و هن دنیا فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات
 مصائب قوم عنه قوم فاعلات **دیک** فریم که در هر دو طرفه الخطه و فاعلات
 فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات
 فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات

ضاع في الحق سره وفي الحق جميع السره ويزنوا من اهل البقا
 كونه نادره زوركارم ازان رسم دان نم ابر بر فدا كنو كنو رسم دان
 ويزنوا من كونه درد احواله ناله مرا فوج درد دار به آت صلاح بزد
 راه كاروان چرخ و ترغيب و ترغيب خود به كردن اين عزيزي است كردن
 ويزنوا من كونه عالم لذت به نوبه خدانه كهر حادثات فخر غرضي از به كنه
ارباب المثلين اين صفت چنان است كه سعادتي است در مملكت او حال
 پس كيه لا كاسي اخذ الله طهر و كاسي نعيم لا ماله رايد ويزنوا
 ابو الفكر كونه و فرم بقاء الله في صنيع و فرم لم ير الله في دنيا
 ويزنوا من كونه اعراف مكانه الدنيا سر و ساج و خيره جليس الزمان
 و كاسي نوبه ايجد محجب و كاسي مكان بيت الوظيف ويزنوا من كونه
 عنصر كونه چنين نايه شير خردان را و چنين كنه زركان چو كاسي
 ويزنوا من كونه لولوه در دالوانه ريسان كهر كهر چنين اورد اندر مملكان
و القافيتي اين صفت چنان است كه سعادتي است في قصيه كونه كونه

و قافيتي به پند كونه **ل** از نظم تا زمره كونه با نيله ظلمت عينا
 ليلقائه العجنه قد كسفت في العر عينا وها خدانه الاغنه صفت
 ان سنها فطانت جلي نهاريه للاغنه درين قطعه قافيه و خدانه و نهاريه
 يقافيه است و اعنه و جنه و اجنه قافيه و هم است **م** از نظم تا زمره كونه
 از نظم تا زمره كونه در جهان خبر افنده و كاسي است ناسا كهر صفت
 ملكه و بر تخت خنده در هر از نوبه و مند و صفت ان در كاسي و كاسي
 و كاسي لانه ناله پناه جاه و پير و جوان موقه كاسي زباني ده بدع
 و كاسي لانه زهر خست و برميان كهر با موك سالت هم كاسي شرف
 با موك سالت هم صفت ظفر و مراجه قصيده است كه در همه صفت
 كاسي هر شهادت ادا و اين صفت انقدر كه كاسي كاسيت **ن** از نظم تا زمره
 با موك سالت هم صفت ظفر و مراجه عارف و ناله بود و اين صفت
 كه در پيران و در نظم با و زمره كونه و كونه كونه كاسي است چنان
 هر خسته كونه اما خويش را و دان سالف و در قرآن حجه اين صفت

نایب دار نظام و الفاظ خوش الهی و بی ضعف آن را بیدار طبع
 و خاطر دقا و بود و خاطر کار با سحر آن چنانست **مال** از تو ناز و کرم
 خدای عزیز و عجب صبح و دونه فدای اسم فراتر از تقدیر هم نرسد
 فرخنده و درختین ثناء لطیف و معجزه و کلام فیضی که نماند
 بعضی است و حسن در اربع عقیب ثناء و اشتیاق و واحد **یک** است و است
 در درم و دم و اما الم مقبول اسم به بن الکرم فیضی که نماند
 لم یحط فیهم سیمیه و قد اللهم فاعف و غفر و غفر **یک** از تو ناز و کرم و در نام مبرک و در
 و مهفاه و در بار اولی آدم به و نگاه و به نام در عجب که نماند
 که ای کرم را بکار و در کوزه از آن نام و طلب **یک** او العلاء سر و کرم
 در نام و تیر و کلام و بی نفس نماند و بکار و به پیوند و بکار و تیر و نیم
 آنست که سحر آن است که خوش و قریب نیست **یک** **الله** این صفت خان
 به که معالاک که این بطریقی سوال گوید و اینرا به کیمیا چنان خوانند
مال از تو ناز و کرم و در مقامات گوید و مانع از حق جبر و خفیه و نفس

۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

موسم

۱۸۱

لما فرق **الفصل** ابن صف بنان بوجه دهرمانا ووصف خبر ساقه
ناید و قصر الغایه **قال** از سر تا سر سینه نیت کنی آگوه در وقت
که زویر در حوض خود را بر کرده بود و الله ایستنها لا یقضها **و** صاحب
نویه قماطاً سقد الک انصرفه قوطه تبعه کان اطول فطریق
و **دیک** انصر حنن الرغیبه کویه و صدک یک مکان اخفیه و خارج النور
و اول سر الیه و در حوض و همه متقوض **و** از سر پا سر در زبان مرده است
که چون در حوض کس ماله نماند کویه فلان کس محکمت چیرم و کویه
ایک درین ازین نام بر تو **دیک** از نظم تا ز امر العیس کویه و این اخوان
سخت خویش فی القامرات الطرف لودب مجر و الذنون
و لایت منها لائر ابو عثمان محمد بن باخط کویه هر که اخوان کند در سفر
عید امر العیس **دیک** هم آگوه و این سفر و از او هم ان برانماط
زک الزم و جهام مکتوب **دیک** مقبلی کویه کعبه بخیر و لا از سر جلد و لا
فطبتی ایاک لم تر **دیک** جاس خطا کویه لا عسی غفیه عمری غفیه

محرم ۱۲۷۱

فصح جان را از حد لغت اندام تم لا افسه ضیف الی یوم لقیمه و فی
 سطر السد لحد و غیره از ای تم حبیبی شبه البد را از ابد اندام
 تم مداخله از امانه اندام از ترنای هر عصر گوید ز بهر آنکه هم که بر بی
 هم بخندد در این لاله نظر در یک گوید که در حلقه رسته نیزه تو نیزه خال
 از رخ زنگ بر بخت تار که عصاره گوید صواب که بداند هر چه
 یکسان بود در دلداری نظیر و هم و آن هر چه خجسته می گاه عطا امینه
 نماند بر باز و متعالی که ای اسیر است از غم سرور زلف غنچه ریت از رو
 نمود هر کار غفوریت از کشتن تار شقای در گوشت رستم که کنای
 اندر ریت که می خنک گوید به آنکه که وصف کرد در این ترانه فراق باز
 کام از در کاف بجا به بر بایه چنانکه باز آید روز و شب باز ز تو که می گاه
 حلقه ای جمع و تفریق و تقسیم و این فصل شش است جمع و تفریق
 تنها تقیم تنها جمع با تفریق جمع تقسیم جمع با تفریق و تقیم با جمع تنها
 این صفت چنان است که تا در هر چیز زیادت در صفت جمع که در این صفت

جامع خوانند این صفت جامع را این که مظهر بود و در این که مضمر است از این
 تا عکس که با حواله و ضمه عکس الیه طلام طلام طلام درین است
 خویش زلف معشوق و شب ای جمع کرده است و صفت طلام و طلام جامع است
 و مظهر و یک از تو با هر که گوید اسکان بر تو عاشق است جوهر با جوهر خوش
 نیست تار درین است شعر اسکان و خور او به عشق و صفت مقرر را
 جمع کرده است و چهار صفت و مظهر است که هم او که ماه کام پروردگار
 که جوهر کوشت و زار در زار در صراط اول است و جمع کرده است میان
 ماه و در معشوق و صفت یکدیگر و دیگر و جامع است و مضمر زیرا که از این
 و بیت نیست و در صراط دوم جمع کرده است میان ماه و خویش در گوشت
 و زار و زار و این و صفت جامع و مظهر با تفریق تنها این صفت چنان است
 که تا در بیت میان و بیت جبهه از افکنده به آنکه جمع کرده است
 تا زخم گویم تا زلال الغمام و بیت جمع کنوا لا میردت سار فزال
 الا میرد به عین و زلال الغمام قطره ماه هم از اول بیت جبهه از افکنده

میان عطار و عطار محمد و عطار محمد از راست دادیم **یک** از پیر
 خند و کوبه از پیر محمد که است بیست و نه کجا به این است او نیز از اول است
 جبرائیل گفته است میان ابرو محمد و کس سر داد است **پانزدهم** **تفاوت**
 این صفت چنان است که سحر در پیر این پیر در پیر کس که در پیر این
 کس که میگوید که **لله** از نو تا در پیر کس که در پیر این
 به لغات است و در پیر غایت غایت او میان فی البیض لایا کلان او صعب
 الم غیر الله و هذا طویل الطول الفات و هذا قصیر الطول **یک**
 از پیر محمد که کوبه بانی و عارض از لغت آن است و لبر کس که از پیر محمد
 کس که هم غنیمت و این قصیده تا آخر چنان است و سوار پیر محمد
 چنان که سنده تا از این قصیده به صفتیم محفوظ بود **پانزدهم** **تفاوت**
 این صفت چنان است که سحر در پیر محمد که در پیر محمد که در پیر محمد
 ایان جبرائیل گفته است و صفت متغایر **تفاوت** که در پیر محمد که در پیر محمد
 و غیر کس که در پیر محمد که در پیر محمد که در پیر محمد که در پیر محمد

رخان ۵۲

دبانه

در پیر محمد که کس که از پیر محمد که در پیر محمد که در پیر محمد که در پیر محمد
 از پیر محمد که کس که از پیر محمد که در پیر محمد که در پیر محمد که در پیر محمد
 و البیض لایا کلان او صعب الم غیر الله و هذا طویل الطول الفات و هذا قصیر الطول **یک**
 در پیر محمد که کس که از پیر محمد که در پیر محمد که در پیر محمد که در پیر محمد
 الفات در پیر محمد که کس که از پیر محمد که در پیر محمد که در پیر محمد که در پیر محمد
 از پیر محمد که کس که از پیر محمد که در پیر محمد که در پیر محمد که در پیر محمد
 و کس که از پیر محمد که در پیر محمد که در پیر محمد که در پیر محمد که در پیر محمد
 در پیر محمد که کس که از پیر محمد که در پیر محمد که در پیر محمد که در پیر محمد
 و کس که از پیر محمد که در پیر محمد که در پیر محمد که در پیر محمد که در پیر محمد
 و کس که از پیر محمد که در پیر محمد که در پیر محمد که در پیر محمد که در پیر محمد
 و کس که از پیر محمد که در پیر محمد که در پیر محمد که در پیر محمد که در پیر محمد

1452

37

قال محمد بن عبد الله كوفي امة نام كبريتر جاسم و دل جينگو و دل جينگو
 هم تو خنده دهر تاختند هم روحه دم خسته **ديگر** غصه كوي چنانكه
 نيت نگار جو تو دارن بدو چو صبر دارو دارو بر نيا ترا و فرما
 و خواهر را كه بجهان بكي صبر و كالت نيه تمام **التميز** اي صفي خست
 كه ديسر باغ در سبز در نغم العطر اذ لكه لقا را ن لخطيخف احوال كذا
 سخي از نوح با جو **قال** از سبز تار ز لاله مغرب الكفار و محرم تار را رخت
 ذال مغرب را محرق اكبر خواند عيني سلامت و دعا ارفع خوار نقص
 ارد **ديگر** از سبز تار فاني چو سبز در گلان سلامت اگر اراكا زار را بلبل كوئ
 و صف سباعي است و دج ببدوا اكبر كوئ ذم **قال** از تو تار فر كوئ
 اول لاله كه نه للاعداد فريد و دير لاله اكبر اكبر ذل كوئ
 رسول است و ارفع كوئ العياذ بالله ذم لست **ديگر** از تو سبز كوئ
 سخي سبز را كه تا جدار هم او سبز را كه تاج دار اكر انمصر لوجم
 بلبل كوئ دج سخي است و اكبر كوئ ذم **التميز** فرق است ميان مرد و

قال ان الغرض من ترك الفصيح في الشعر ان لا يشعروا باجسام و متبني ادبي
 يد و حجاب و به طبع زهر **دگر** ادب ترك كوي اذا رمت طبع العيش في نظر
 المرفحات الرومك حلال و اخفض زبده و اذل قرا و اكنه عيشه و اقله
دگر ادب عيشه رمت كوي في الناس طبع المهر و عيشه و محرم و درن الغني
 مثل كمالا كفت و او بعد و زباده و صفتي بسم الله في الف الاصل **دگر** از غر
 باكر او نصرا كوي بر و زبده بسم نتوان از خویش و خویش را در
 نتواند و دلس را در ادك و دین فرقت است و اخدم و درم نتوان از
دگر هم او كوي قانع بنشین و هر چه طرب پسند كاز او در بند بزم نتوان از
دگر كمال كوي زبده سپید بر کاشی و در کار باغ و قوس سیه و ارضی فرزند كاز
دگر از غر بر او بگو جان شب که در وقت زار و موکب ای عارض غبار گرفت
دگر معروضه كوي تبارك الله اني نجت و زبده كاشی که با بزم زبده انبوه
 مرا خانه چون زبده بزم نجات منع از كشت که مود و بزم خسته در
دگر هم كوي و آن هر كدام رشتن و هم غریب و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم

در سیم و بزم كوي بزم عاقبت محمدر دان **دگر** ادب صفت ارباب صفت
 چندی شرح كزانه كه معابد بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 و فرمود كوي كه اين از جمله صنعتهاست بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 در لب خود آورده و بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 و صيف الله ذائق و فرقت غير مدم و ام و فرقت بزم بزم بزم بزم
 هم او بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 از كشت في عيشه بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 هم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 فراق از بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 و بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
دگر از غر بر او بگو جان شب که در وقت زار و موکب ای عارض غبار گرفت

